

(شالوده شکنی مبانی نظری گفتمان مدرن)

دارای ابعاد گوناگون و اهمیت بسزایی است. این ابعاد و اهمیت، وقتی به نگاه حوزه فکری مغرب زمین به انقلاب معطوف می شود، به بیات امروز ما ایرانیان سخت مؤثر بوده و می تواند تأثیر و تأثر دو حوزه فکری اسلام و غرب را به نحوی بارز محک زند؛ از یک طرف آن قرار داریم، می تواند به سایر ابعاد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و حتی اقتصادی نیز تسری یابد و از طرف دیگر تحلیل دقیق ما از حوزه غرب و تحلیل دیدگاه های آنان (نسبت معقول و سنجیده شده ای) را در تعامل دو جهان اسلامی و غربی به دست دهد. برای تحقق آنچه گفته شده و با نزدیک شدن به فهم ابعاد مختلف عناوین مزبور، بررسی سه مرحله متمایز و البته کاملاً مرتبط و پیوسته به هم ضروری است. های غربیان پیرامون جوهر و ماهیت انقلاب اسلامی ایران و سنجش ابزارها و روش ها و اهداف و معانی خاصی که حوزه مغرب زمین در این باره ابراز می دارد. این مرحله با بررسی درون مایه های فکر غربی و چارچوب های آنان صورت می گیرد.

ناف نمودن آنچه گفته شده و نسبت برقرار کردن با واقعیات و دیدگاه هایی که به حوزه تفکر اسلامی، ایرانی و حتی شرقی مرتبط است و به عبارت دیگر در سیر و گام دوم، نظریه های غربی بیرون از گفتمان غرب و چارچوب های نظری غرب، بررسی و تحلیل می شوند. گرفتن و چارچوب های نظری دقیق و مطابق با واقعیات داخلی را فهمیدن، گامی است که می توان بعد از عبور محتاطانه از دو مرحله اول بدان دست یافت.

دشوار و بعد از طی نمودن مراحل علمی و اشراف حاصل نمودن به عمق و ابعاد نظریات گوناگون است. فهم این نظریات - که گاه پیچیده است - وقتی دقیق تر و روشن تر صورت می پذیرد که این نظریه ها در چارچوبی درست و جایگاهی که مطرح شده اند، «نسبت به ما» و فهم مرحله سوم، منوط به فهم مرحله اول و دوم و فهم بهتر دو مرحله اول، بعد از شناخت و بازیابی مرحله سوم میسور می گردد؛ لذا این هر چند دنباله روی یکدیگرند و هریک بعد از دیگری مطرح می شوند، ولی به نظر می آید در هر مرحله، دو مرحله دیگر نیز مستتر است. هشی مشخص، تحقیق خود را آغاز نمائیم. در حقیقت، در حوزه نظریه پردازی غرب پیرامون اسلام به طور عام، بیداری اسلامی به طور تواند به طور جدی مد نظر قرار گیرد: اول سیر نظریه پردازی های صد ساله اخیر، پیرامون موضوعات مذکور (اسلام، بیداری اسلامی و ورد با گسترش و تعمیق علوم اجتماعی و سیاسی در غرب، این تجزیه و تحلیل از حوزه تاریخی صرف، فراتر رفته و به سایر حوزه های ت سیاسی نیز معطوف گشته است. این مطلب مشتمل بر این نکته است که اگر نگارش های غربیان پیرامون تحولات حرکت های اسلامی و عس مثلاً تاریخ و یا مردم شناسی و یا سیاست خارجی خلاصه می گشت، امروزه متفکرین غرب نه تنها تمامی دستمایه های علمی گذشته را بلکه با توان و ابعاد و ابزار بالاتری در نوعی دیدگاه علمی فراتر و گاه ترکیبی چند رشته ای و بین رشته ای، به نظریه پردازی می پردازند. مته، امری است که کاملاً در بررسی های تحقیقاتی، پیرامون نگارش های حوزه آکادمیک غرب مشهود است. با این حساب می توان مدعی را با «تجارب سیاسی و اجتماعی» دهه های اخیر، در کنار «دستآورد عظیم دانشگاهی» در رشته های علوم اجتماعی، سیاسی و انسانی های نظری» پیرامون شناخت شرق، اسلام و ایران و انقلاب اسلامی و بیداری اسلامی به کار می گیرد، این بارزترین و اولین خصیصه ای است که می توان در بررسی ماهیت نظریه پردازی های غربی، پیرامون تحولات فکری اسلامی معاصر به دست آورد.

قبول نمائیم، می توانیم با اطمینان بیشتر و ارزیابی دقیق تری به سراغ مراحل بعدی پژوهش برویم؛ چرا که با قبول فرض مذکور، شناخت به دست آمده و ماهیت علوم اجتماعی و انسانی دهه های اخیر، گام هایی است که می بایست برداشته شود تا فهم آنچه که گفته شده و یا گفته این معنا نیست که تک تک نظریه های ابراز شده و یا موضوعات علمی دانشگاهی، هریک به تنهایی این بار عظیم علمی و تجربه تاریخی مطلب به این موضوع معطوف است که هرچه از سده ی گذشته به طرف دهه های اخیر حرکت کنیم، این مطلب وضوح بیشتری می یابد و پس زمینه و لایه های پنهان و آشکار این نظریات است، حامل هرچه بیشتر این عناصر است و این نظریات جزء جزء معدل و گویای آن روح مشترک کلی محسوب می شوند.

د تحقیق قرار گیرد، محور مطالعاتی ویژه ای است که با نام «شرق شناسی» شناخته می شود. این مطالعات، نوعی روش و «جهان بینی» است که حاصل کار فکری غربیان در شناخت شرق است.

اسلام و ایران تشکیل می دهد و به این ترتیب ما به نوعی مطالعه و یا زمینه های مطالعاتی می رسیم که دارای «قالب ها و فضا سازی های آن گونه که می خواهند، جابجا، ارزش گذاری، بازنمایی و بازسازی می کنند. مطالعات شرق شناسی دستکم پس از نهضت مشروطیت ری عمیق تر آن در چند دهه اخیر بروز بیشتری یافته است. آنچه از حاصل این مطالعات به دست می آید، ترسیم «اصول شرق شناسی» به رله خود را در جهت استفاده از «منابع تاریخی انقلاب اسلامی» و همچنین در زمینه «ماهیت انقلاب اسلامی» به مرحله تئوری پردازی می که بیش از آنکه مربوط به حوزه شرق و اسلام باشد، مربوط به حوزه و دایره فکری غرب و مطلق بودن ابزارها و داده های علمی آن است. ب نسبت به شرق بوده است، به نظر می رسد مطالعه در سیر تئوری پردازی های انقلاب اسلامی نیز می تواند در سطح و فضای معاصر، طالعات شرق شناسی، مؤید صورت سازی های ویژه غربی و به تصرف در آورد مشرق و تاریخ و فرهنگ آن به عنوان مقدمه عظمت و کمال خود را در این «صورت سازی و مقدمه ی تصرف» می بیند و در نهایت ماده تصرف شده نه تنها «صورت غربی» به خود می گیرد، بلکه در حاشیه «تاریخ غربی» تحقیر می گردد.

مدرنیته، از این چالش موفق بیرون آید و این در حالی است که او باید، ابزارهای تک ساحتی خود را، یکبار دیگر بازبینی نماید؛ و اگر این اهد شد انقلاب اسلامی را با این ابزار تک بعدی، ارزیابی کند، مطلبی که او در نسبت بین ارزش ابزار و روش شناسی علمی، با ماهیت می دچار چالش خواهد کرد؛ شاید یکی از علل این چالش این باشد که انقلاب اسلامی، یک انقلاب مدرن به مفهوم غربی محسوب نخواهد شد می، متوجه نکته ای مهم پیرامون انقلاب اسلامی می شویم و آن نکته این است که وقتی انقلاب اسلامی، به عنوان مقوله و موضوعی 3- بیت غرب پرسش» نماید. می دانیم که پرسش از غرب، بیرون از حوزه غرب امکان پذیر است. در اینجا است که «غربی» که توسط انقلاب ال» مطرح نبوده و نیست؛ فرادستی و برتری ذاتی ندارد و ملاک های مطلق آن، احاطه کامل بر سایر فرهنگ ها و اندیشه ها و جوامع نخواهد داشت.

کننده گی شالوده گفتمان شرق شناسی» است که توسط انقلاب اسلامی، به طور عملی و محسوس در دنیای معاصر اتفاق افتاده است؛ به ده شکنی نسبت به گفتمان شرق شناسی، دارای اهمیت به سزایی است؛ چرا که این مسئله مفروضات و مبانی نظری مهمی را زیر سوال ازای های غربی، مطلب مهمی در مورد انقلاب اسلامی وجود دارد که باید نظریه پردازان، از آن عبور کنند. آن نکته این است که ماهیت نهفته است، به قسمتی از حقیقت ذاتی جوامع غربی آسیب می رساند؛ به خصوص معیارهایی را که آنان در تقسیم بندی مورد نظرشان، خود ارای عقلانیت، ترقی، علم و دموکراسی معرفی کرده و جوامع دیگر را جامعه فرودست، منفی، سنتی، غیرمدرن، غیرعقلانی و فرو رفته در جهل و استبداد بازنمایی می نمایند.

لش جدی نسبت به انقلاب اسلامی می شود؛ چرا که یا باید این حقیقت شالوده شکن گفتمان انقلاب اسلامی را بپذیرد که دیگر از حوزه غرب تلاب اسلامی را درست نفهمیده و مجبور است به هر نحو که شده، آن را تحریف نماید. راه دیگر این است که وارد گفتمان «پروتستانی» از گذار (از سنت به مدرنیته) تحلیل کند و به همان شیوه مطالعاتی برود که در غالب نوشته هایشان انقلاب مشروطیت را با آن بررسی نموده اند اسلامی، موقعیت آن نسبت به «گذشته» و ارتباط آن با «آینده» است. اگر انقلاب اسلامی به عنوان امری تلقی گردد که در ارتباط با 4- و به وجود آمده است، آنگاه این موضوع می تواند افقی از آینده را پیرامون «بازسازی تمدن اسلامی» برای آینده ترسیم کند. با این نگاه می ست» است، بنابراین انقلاب اسلامی اگر در پیوستگی با گذشته و میراث عظیم تمدن اسلامی مطرح شود یک صورت خاص می پذیرد که اگر در گسست با گذشته مطرح شود، روندی دیگر می یابد.

العاتی می خواهد خود را بیابد اگر انقلاب را در یک گسست تاریخی نسبت به گذشته ببیند در این صورت این انقلاب را می تواند با گفتمان انقلاب را در پیوستگی با احیای تمدن اسلامی ببیند، اشکالات قبلی پیش می آید چرا که این انقلاب، از فضای مدرنیته بیرون می آید و این د بود. اولین پیامد تحلیل دوم این خواهد بود که نظریه پرداز غربی مجبور می گردد، تاریخ شرق، تاریخ ملل اسلامی و تاریخ تمدن اسلامی که در این صورت نظریه پرداز غربی، از نظر محتوا و تحلیل منابع بومی تاریخ گذشته، باید به یک قرن مطالعه و منابع منتشر ساخته خود بار ضعف و کاستی جدی خواهد شد؛ همانطور که در اکثر نوشته های آنان در این زمینه نقص و کاستی را می توان به طور شفاف شاهد بود ی و تداوم آن از گذشته به حال و از حل به آینده، برای بازسازی و بازایی تمدن اسلامی، مطلبی است که در چالش جدی با دیدگاه غربیان غرب نمی شناسند، بلکه اصول تمدنی را هم براساس فرهنگ و ارزش های شان، منحصر به خود می دانند؛ لذا در این مقوله ملاحظات و تأملات انتقادی پرسش برانگیزی در ذات نظریه پردازی های غربی می توان داشت:

الف: توجه به نظریه گسست در بسیاری از نظریه پردازان غربی جدی است.

ه پیوستگی قائل شوند، این پیوستگی با نوعی صورت سازی غربی توأم می گردد که در نهایت تحلیل انقلاب، درون گفتمان مدرن خواهد بود و آن را از گذشته تا حال امتداد دهند، ولی از کشش و ظرفیت داشتن آن برای آینده و تمدن سازی برای آن غفلت نمایند؛ درحقیقت از قسمت اعظم پیامد نظریه پیوستگی در تمدن اسلامی، غافل شده اند.

دن فرهنگ ایران است؛ پس برای نظریه سازانی که فقط تاریخ خود را متن تاریخ و بقیه تواریخ و فرهنگ ها را در حاشیه ی گذشته می رد توجه قرار گیرد؟ اگر بگویند این انقلاب، متن است که در حقیقت آن را شریک تاریخ خود کرده اند که به معنای مدرن شدن ریشه های «، تاریخی بودن خودشان و بی تاریخی دیدن بقیه اقوام غیرخودشان را تکرار و اعلام کرده اند؛ پس در هر صورت تبیین از ماهیت شالوده شکن انقلاب اسلامی در بی تاریخی دیدن اقوام غیرغربی، به چالش مهمی پیش روی نظریه پردازان غرب می رسیم.

ز گذشته خود بریده شده و در تاریخ جدید غرب نیز شریک اصلی نبوده و اصولاً نمی توانستیم شریک جدی باشیم. تجدد واقعی و اصیل در ی گری غلبه کنیم و این در ذات و ماهیت انقلاب اسلامی، قابل رویت است. در این صورت آیا نظریه پرداز غربی، این انقلاب را در حالت بی تاریخی می بیند یا نه؟ یعنی آیا این انقلاب برای این به وجود آمده که بر این بی تاریخی گری عصری تجدد سده ی اخیر، غلبه کند یا نه؟

مهم پردازد، باید بپذیرد که معنای خروج از بی تاریخی که فلسفه اصلی انقلاب اسلامی است، به معنای خروج از حاشیه تاریخ غربی است الم است. نظریه پرداز غربی این خروج از حاشیه به متن را چگونه می خواهد توضیح دهد و در چنین شرایطی این متن را چگونه غیر از نحوی به معنای شالوده شکنی در عالم مدرن و مبانی مدرنیته خواهد بود که معمولاً نظریه سازان غربی، با آن خود را بیگانه نشان می دهند پیرامون انقلاب اسلامی، قابل تحقیق می باشد، این نکته است که آنان تحولات کشورهای غیر غربی و پدیده های اجتماعی دیگر حوزه ها 5- فرهنگی و سیاسی تلقی کرده و عنصر اندیشه و «ساحت تفکر» را در آن پدیده ها برجسته است، اما آنان در تحلیل های خود اگر بخواهند به نیته خارج شوند و در مفاهیم و بنیادهای خود، تغییر ایجاد نمایند با توجه و دقت در متن برخی از ظنریه پردازی های رایج، معلوم می شود ی دارند از کنار این مطلب بگذرند یا آن را در سیر تحولات انقلاب پنهان نمایند، و یا امری در حاشیه و در کنار سایر مباحث انقلاب بگذارند ای اجتماعی را برای به وجود آمدن این افق جدید، ارائه می دهند که در آن، نه گفتمان مدرن زیر سوال رود و نه انقلاب اسلامی خارج از فضای مدرن و یا ملاک های آن مطرح شود. اما فلسفه انقلاب اسلامی، در نظریه پردازی های غربی، در نهایت چگونه دیده می شود؟

اینجا نیز نظریه پردازان غربی، فلسفه و ماهیت این انقلاب را می خواهند با گفتمان مدرن و اصول آن بسنجند و نه اینکه فلسفه انقلاب ند. به نظر می رسد مثال ها و نمونه هایی که غربیان در این قسمت می آورند، بیشتر به حالت گزارش گونه بوده و چند مطلب را می رسانند مثال متوقف می شوند و در همان سطح به بیان نظریاتی کوتاه برد بسنده می نمایند. نظریه های کاربردی، و یا نظریه های با ماهیت جامعه شناختی، در این حد متوقف هستند.

تداوم می‌یابد و حاصل آن نیز طرح دینی برای عالمی است که قرن هاست بر بنیادهای غیردینی، برای آن تفکر و اندیشه و برنامه ریزی شده است.

برگردانیم، باید بگوییم ساحت غالب در تمدن غرب و عالم مدرن، «ساحت تمتع» است و هر تمدنی متناسب با ساحت غالب در وجود بشر بروز سایر سیاحت‌های وجودی خود را نیافته است. اما انقلاب اسلامی یک انقلاب معنوی و دینی است؛ لذا ساحت غالب آن معنویت است؛ پس سایر ساحت‌های بشری را تحت الشعاع قرار می‌دهد، در نتیجه خارج از گفتمان مدرن باید تحلیل و ارزیابی شود.

سکولار شده و هم ایمان به سکولار شدن وجود دارد؛ در حالی که انقلاب اسلامی در مفهوم ایمان، به معنویت جدیدی دست یافته که درست ر مباحث علوم سیاسی این خواهد شد که اگر ایمان سکولار شود، قدرت سیاسی هم سکولار می‌شود و اگر ایمان معنوی احیا شود، قدرت اسی هم معنوی می‌شود. این گستره و نگاه، در ذات و جوهر نظریه پردازی‌های غرب در جایگاه گفته شده به درستی خود را باز نیافته است. می‌ و فلسفه پیدایش آن، بحث «هویت ملی» و ارتباط آن با «سنت و مدرنیته» است. این فرض مورد قبول بسیاری از پژوهشگران است -7- هم در بخش هویت ملی، بازکاو و بازسازی مهمی را انجام داده است. در حقیقت، هویت ملی و بازیابی آن در جایگاه بخش مهم و اصلی ن مهم توسط انقلاب اسلامی انجام یافته است. حال می‌توان پرسش نمود احیای سنت در عصر مدرن، توسط چه انقلابی می‌توانسته صورت بگیرد؟ انقلابی مدرن و یا انقلابی سنتی و یا ترکیب و سنتز این دو امر؟

هم تری نیز می‌کشاند و آن اینکه ما چگونه می‌توانیم با گفتمان مدرن، به هویت بخشی در دنیای اسلامی می‌رسیم در حالی که این احیا و رسد این سوال یک جواب مثبت داشته باشد و آن مفروض جدید این است که در خود مفهوم هویت نیز عنصر و یا عناصری از مدرنیته، ل شده باشد تا جزیی از هویت تلقی گردد؛ در غیر این صورت احیای امر مدرن نمی‌تواند منجر به بحث هویت گردد و این پیش فرض و ری مشکل است؛ اما طرف دیگر مسئله نیز برای غرب ایجاد مشکل می‌نماید؛ چرا که اکثر نظریه پردازی‌های غربی مجبورند دیدگاه‌های ا امری ایستا، بی‌اهمیت، پیش مدرن و غیر عقلانی است و به خلاف آن، مدرنیته حاوی مفاهیمی متضاد است. حال نظریه پرداز غربی را مدرن تفسیر می‌کند؟ یا در مفاهیم سنت شیعی، عناصر جدیدی را ببیند که ناقص، برهم زننده و شالوده شکن تعبیر قبلی او از سنت است با عنوان پسا سنتی تعبیر می‌شود، این در حقیقت امری است که بعد از سنت و نه در گسست با آن مطرح می‌شود. انقلاب اسلامی در این دیدگاه، می‌تواند نوعی انقلاب مدرن باشد، ولی در دنباله و ادامه سنت؛ اما آیا انقلاب و تحوّل می‌تواند

الف: در گسست با گذشته نباشد.

ب: پاسنت هم نباشد؛ بلکه در عین رجوع به سنت، از آن عبور نکند تا به عنوان امری فراتر از سنت مطرح شود؟

نمی‌بینند، در یک تحلیل دومی، نه گسست از سنت، که مسئله مدرنیته پسا سنتی را مطرح می‌کنند. این مطلب هر چند گسست از گذشته اسلامی در دل سنت، عناصر زنده و پویا و حیات بخش می‌بیند و لذا نمی‌خواهد به معنای انقلابی پسا سنتی مطرح باشد. از این منظر، می‌توان چند مسئله را از هم تفکیک نمود؛ چرا که فرق می‌کند متفکری، انقلاب اسلامی را پسا سنتی یا پسا مدرن بداند.

هر دو پسا مدرن است و همه بر این اساس و این پیش فرض استوار است که در سنت، امری حیاتی و زنده و پویا برای ادامه حیات، به نظر، انقلاب اسلامی نوعی شالوده شکنی از نظر مفهوم سنت و جایگاه آن در نظریه پردازی غربی می‌تواند داشته باشد و قبول این مطلب و عالم غربی است و این نوعی چالش و پارادوکس، در برخی از نظریه‌های غربی ایجاد نموده و یا می‌تواند ایجاد نماید؛ چرا که نظریه ا در رجوع به سنت، تاریخ و فرهنگ و سیر جوامع، خود را نمی‌توانند ملاک نظری برای سیر تطور و تکوین جوامع غیر غربی قرار دهند خلط مبحث» در برخی نظریه‌های غربی مواجه می‌شویم؛ به عنوان مثال واژه «اصلاحات» و یا «بنیادگرایی»، در نظریه‌های غربی -8- معمولاً با دو مورد ظاهراً مشابه، در تطبیق ناراسا و نسبیتی نامعقول دچار بدفهمی و عدم دقت علمی می‌شود:

الف: تطبیق این واژه به خصوص حوزه اصلاحات، با این مفهوم در غرب و سیر تاریخی و جایگاه ویژه رفورمیسم در مغرب زمین.

ب: تطبیق واژه «بنیادگرایی» در قیاس و نسبت نامعقول با سلفی‌گری دنیای اهل سنت و سنت‌های غیر شیعی

ث نظریه پردازان علوم اجتماعی غرب، بر این اساس استوارند که آنان نسبت به سایر فرهنگ‌ها براساس معیار و مقیاس فرهنگ غرب قضاوت می‌نمایند؛ چنانکه دیدگاه‌های راجع به سنت و مدرنیته را نیز سه گونه می‌توان دید:

ی نوسازی دارند و معتقدند دنیا یعنی غرب و مابقی جهان. در این دیدگاه سایر جوامع براساس فاصله‌ای که با غرب دارند، سنجیده می‌شوند. ب: دیدگاه‌هایی که شرق شناسی و اروانه است و بیان می‌کند هرچه در سنت است، مثبت است و هرچه در مدرنیته است، منفی است.

ج: دیدگاه اصلاح‌گرایان که جنبه‌های مثبت مدرنیته را برگزیده و نسبت به سنت و مدرنیته ظاهراً انتقاد می‌کنند.

دست آخر، نوعی گفتمان مدرن و زمینه‌سازی مدرن و ابزار منطق مدرن، در آن غلبه می‌یابد. از نظر غربی‌ها، دیدگاه سوم یعنی شرق شناسی و اروانه، می‌تواند به بنیادگرایی ختم گردد. در اینجا نظریه پردازی‌های غرب را می‌توان از چند زاویه مورد پرسش قرار داد:

الف: بنیادگرایی، مربوط به جریان سلفی‌گری و یا طالبانی و القاعده است.

صلاح، حد فاصل برزخ سنت و مدرنیته نیست؛ بلکه در منطقه مدرن و گفتمان مدرن است و خود یکی از شقوق نظریه‌های نوسازی است بلامی، از این گردونه سه گانه بیرون است و ما اسم آن را «اندیشه تعالی» می‌توانیم نامگذاری کنیم. این حوزه اندیشه را می‌توان با

مشخصه‌های زیر نگرینست:

و بنیادگرایی هم نیست و در حالی که از دل سنت بر می‌آید، منطق برتر خود را نیز داشته و در عین حال با اندیشه و حوزه اصلاح هم فاصله دارد. این اندیشه همچنین با منطق خاص خود، نسبت خود را با مدرنیته، با بنیادگرایی و با اصلاحات از درون تعیین و تبیین می‌کند ن سه دیدگاه در مورد انقلاب اسلامی خارج شوند و رسیدن به دیدگاه چهارم که با مشخصه‌های اندیشه تعالی بیان شد، برای آنان غیرممکن ن و باطل را نه نسبی بلکه مطلق می‌داند، چگونه می‌تواند در افق اندیشه ترقی قرار بگیرد. نکته مهم این است که شاخص بررسی، با توجه به دیدگاه چهارم چیست؟

تحقیق است و امام در شاخص اندیشه تعالی قرار می‌گیرد. امام فرایند نوسازی و غربی شدن کشور را در چارچوب و گفتمان مدرن مورد رن قرار نداشت و از طرفی انقلابی پست مدرن، به معنایی که در غرب مصطلح است نیز محسوب نمی‌شد. با این دیدگاه چهارم که مذهب مختار این تحقیق می‌تواند باشد، می‌توان به سراغ صورت مسئله‌ای در نظریه پردازی غرب رفت.

ه طور عمده منشأ اثر نیستند؛ اما انقلاب اسلامی بستر مناسب، برای ظهور تفکر جدید است. از مقدمات انقلاب واقعی، تذکر نسبت به حقیقت تاریخ غالب است.

تفاوت یک انقلاب دینی مانند انقلاب اسلامی با سایر انقلاب ها این است که

1- نیست انگار نیست؛

2- حقیقت تاریخ غالب، یعنی تاریخ غرب را بر ملا می کند؛

3- هم می زند و نظم جدیدی را نوید می دهد که در آن قانون اصلی، قانون مدرنیته نیست؛ هرچند ابزار و اشیاء مدرن در آن حفظ می شوند؛

4- نسبت جدیدی میان انسان و هستی برقرار می کند؛

5- صفت دینی به جامعه و عالم می دهد؛

6- دین در همه شئون جامعه، ساری و جاری می شود؛

7- عهد جدیدی برقرار می کند که عهد قدیم غرب زدگی را می شکند؛

8- به ما می آموزد که انسان، خود حق نیست؛ بلکه باید در پناه حق آرام شود تا به خانه حقیقی و وطن اصلی خود باز گردد.

اسلامی، تا این حد و تا این درجه از مرحله وجودی، نمی تواند درک شود. از نظر غرب و پژوهشگران وفادار به آن، قانون حاکم بر عالم، د جدید انقلاب اسلامی و نسبت جدید انسان و عالم، فقط ابزار و اشیاء مدرن باقی می ماند؛ باقی، اضافاتی است که «ایسم» و «ایدئولوژی های غیر علمی» به آن اضافه نموده اند.

منبع: فصلنامه آموزه، ش7